

# ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها  
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای  
قدم رو پُذ کنید و بفروستید  
به آیدی ارتباطات 



## کتاب خانه بلور

نوشته‌ی سیده محمد میرموسوی

کتاب خانه بلور

این روزها خبر خوش امیدوارکننده فراوان بود، اما هنوز نتیجه‌اش معلوم نشده بود. هر کس چیزی می گفت. من و مادر بزرگ یک بار دیگر هم رفتیم شهر و پیشه همان مسئول ها. مادر بزرگ اصرار زیاد کرد؛ با لحن امیدواری می گفتند: «درست می شود.» اما هنوز معلوم نبود. ما هم از چشم انتظاری خسته شده بودیم. باران تندی باریده بود و مادر بزرگ چند روزی بود که سردرگم و نگران خراب شدن پی چین و پایه خانه بود و زیر لب ناله میکرد یکی دو روز هم از خورد و خوراک افتاده بود. یک روز که هوا خوب بود او را بردم میدانچه محل، تا در آفتاب گیر آنجا بنشیند و دل گرفته اش باز شود. گفتم مادر بزرگ جان غصه نخور، تا همین قدر را هم که پیش آمده ایم خیلی کار کرده ایم اگر هم ندهند چیزی از ما کم نمیشود. معلم ما می گوید: نگویید نمی

توانیم؛ بگویید میتوانیم. شما باید همیشه فعل خواستن خودتان را صرف کنید. مادر بزرگ حالا بگو خواستم، خواستی، خواست، خواستیم، خواستید، خواستند. مادر بزرگ همراه من غلط و غلط خواند و کمی خندید. کمی که خندید باز به فکر فرو رفت بعد گفت: مرد ریشو گفته من پیگیر هستم. قیافه اش در نظرم مجسم شد: کوتاه قد و ریش تو پُری داشت. به نظرم راست میگوید، آدم دروغگویی نبود. مادر بزرگ با کنایه گفته بود آنقدر کمچه میزنی پس کو حلوایش؟! مرد ریشو که انگار منظورش را فهمیده بود خندید و گفت: «دعا کن دعا کن.» زن همسایه ما نان پخته بود و بوی خوش آن پیچیده بود. یک قرص نان گرم در پارچه ای پیچید و برای ما آورد. مادر بزرگ نان را بوسید و بعد آن را در پارچه ای متقالی که همراهش بود پیچید. نزدیک مسجد کمی همهمه بود. اگر بساطش را آماده کرده بود و می خواست تیکه های مسی را قلع دهد بوی تند قلع و حالت تهوع به آدم دست می داد. تعدادی از زن های محل که ظروف مسی همراه خود داشتن، دورش جمع شده بودند. مادر بزرگ قدم زنان

رفت پیش او، خدا قوت گفت و دوباره برگشت سمت آفتابگیر. یکی از زن ها به مادر بزرگ سلام داد. داشت کاسه و ملاقه بزرگ مسی را می برد پیش مس گر. مادر بزرگ گفت: دیگ و ماهیتابه همه سیاه شده. زن نشنید اما گفتم حالا بماند برای بعد. خانه نیمه کاره است، چند روز پیش گوشه و کنار خانه را تمیز کرده بودیم و آماده بود برای کار جدید. حالا توی فکر و خیال خودم بودم. فکر خانه لحظه ای از ذهنم دور نمی شد. در رؤیای شیرینی انگار در حال ساخت آن هستیم. بنا با من حرف می زد و انگار میخواست من طرح و نقشه جدیدی میدادم و با لبخند می پذیرفت. در رؤیایم استاد بنا روی داربست ایستاده است و می گوید: صادق جان بجنب یک آجر بده. بین کپه ی آجرها میگردم، هرچه می کاوم چیزی نمی یابم با تعجب می گوید: فقط نمی دانید کدام است. یک باره دیوار ساختمان قد میکشد و آنقدر بالا می رود که تا به ابرها می رسد. بنا به من نگاه میکند و میخندد. میگویم اوستا جان بالای آن هم تالار بساز. آجر تمام شده، گوش هایش را تیز کرد: دارد آجر می رسد. با تعجب می

گویم: «آجر؟ از کجا میدانی؟! صدایی دارد می آید گوش بده. چشمانم دارد می لرزد و اوستا یک دفعه در میان ابرها گم می شود. یک دفعه به خودم می آیم و از خوش خیالی خودم خنده ام میگیرد. مادربزرگ هم لبخند می زند و سرم را می گیرد توی آغوش، برای چه میخندی؟ چیزی نمیگویم و از فکر و خیال شیرین می خزم بیرون. دوباره می رویم سر خانه. یک بار دیگر گوشه و کنار آن را نگاه می کنیم، اگر فردا هم آفتابی می شد خیسی آن زدوده می شد. دوباره برگشتیم توی میدانچه، دلم یک دفعه برای نوزاد تنگ شده بود، حالا می خندید و گونه هایم را چنگول می زد و می لیسید. می خواستم بگویم فاطمه دارد خیلی شیطان می شود، که صدایی بر خواست؛ دیوار کاهگلی لرزید. مادربزرگ گوش تیز کرد، کامیونی وارد میدان شد. تنه سنگین کامیون و چرخ های پهن آن زمین را چنگ می زد و میلرزاند. توی آن پر از آجر بود. من و مادربزرگ با تعجب به هم نگاه کردیم و زود کشیدیم کنار. چشمان مادربزرگ میلرزید با تعجب گفتم: آجر؟! مادربزرگ یکه خورد آجر برای کی؟! توی

روستا جز ما چند نفر دیگر کسی نیاز به آجر و مصالح نداشت.  
این آجر مال کی بود نمیدانستیم. مادر بزرگ با دیدن کامیون  
خودش را جمع و جور کرد و با تعجب به آن خیره شد.

# جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون می‌خواد

مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:

می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.

شما هم می‌تونید تو این راه کمک‌مون کنید.

فقط کافیه به شماره کارت زیر مبلغ مورد نظرتون

رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو

برامون بفرستید اینجا: @p\_namaktab

شماره حساب: 6104337338149907

